

و عالم در شکله خود برستی افروده حقایق از ذنک طبیعت کجاست در این زمین
از تاریکی و اما شمع روشن نیستوان کرده و از غلبه انبساطی طبع مزگان
بسم نیستوان آورد. اینجا صحت و عیب دود مانع کالت و وسوسه
حوص و حشک بر این خیال تا چشم با التفات هم نشود و اندر آبروی
مرد یک نذر اندر نیکبختی اند و طالب بکسیت با موافقت باز کرده اند شکر از
اسلام حقیقتی است از آنست که جمعیت ما پیش از تفریق دام اندوه و کلفتی
جایس از جدای ما با اندوه و ندامت است از کفایت با مرلوف شکوه فرید
همت جستجو با مصروف تر و کید زمین تفرقه بر این تقریر بر جمعیت احوال
توان یافت از ساز تفرق این سنگ نباید اندیشید و در صحبتیکه است
الفرق توان کرد از تسامح و حش این آنچه نیستوان نمیدانند در جهان از تفرق
خلق آدم گشت با زور اصفاف آدم ادوی محرم گشت بوی نام در مزاج
در شنوان یافتن انوی این آنچه نباش در عالم گشت با چنین موجب عالم
غرق طوفان اوست در جنبه های مروت احتمال نم گشت بسکه مردم تیغ
در حسیب تسم نفس وز دیده اند زخم چندا نیکی خواهی جمع کن مره گشت حرف
نامنطو ردل کینقط هم پیشت پیش معنی دلخواه اگر صد نسخ هم باشد گشت
از زلال بن پیش که در دوزخ و شام روز نیست این که خواندم پیش بنسرا نیکی
تبری **بهبود** کفتم گشت چه رسد ز شام معنوی بر مانع بخشید ز بری بیام الهی
بدکان شیشه گران کنده در اعتباری اگر زنی مکر ز سار فرو نینی

یکت است
بیرت لغت
غروه زید
اله الفقی
انصاف

که بکام

که بکام حاصل مدعا بتلاشی رشید فرس بود او غ قاضیه بوس دل جمع
نیز توبس گدازت محراب بکس ز محیط جنبه کمر نیکی که در جبهه ادب بهوش
چو عیترت چو سحر چو خاک دل بده بجا کزنده ز ندلسر چو سرشک تند تر
بند ز طوطه خود سری ستمت رخ قدم بری بخرام اندر نظر انصاف
مکش ز بهلب بر زبان اگر از حیا کز نشسته بفسانه برده گش مدر سر برکت
فصحت از زده اگر همه سوخت غفلت کفایت که چو چراغ انوار نفس بشارت
شب تا سحر چو چراغ سخن سحر غم بقیه نری عاقبت نشود ندامت پیش
گش آنچه گشت کویم از از زده سر سر نا شنیده بر بر بر بوس حلاوت
بسر و بجهه که ز دغا بهوا چه حفظ که نیکی گشت تر سر طبیعت ز شکل ز رسید
دامن ستمت به نطق غم غم غم زده ایم دست بریده بر زمین چه بملک بسم
بصفتیکه تیغ انشار نش کند امتحان جفا گشتان فکند بنون شکی سر بریدل
از همه بیشتر نفس در حیا بن منشا الهی کلیدش نامیده اند و مصدر حقایق
کلی و جزئی معین گردانیده فی الحقیقت حقیقت سخن است در غیب و ارواح
و امثال و مشابهاح که عناصر ظهور کتبیات اوست دابر و لایزال هر مرتبه
با اعتبار خاص شیوه های تعینش بمنزله جز و ناست با نور بهیوت مطلق
بهوسته که در ک را در استقامت آن قیامتی محض تو هم کرونه و ارد
یعنی جز متوجه مشربط با حاطه تعقل آوردن است و در امثال حکم جز
مالی امواج افسانه عبارت شنیدن و در اسماح بخله جز و ترا با حق

نفا
تفوا
ستم است
متعین
حکم